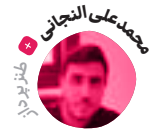




# سریم عثمانی



محمدعلی النجافی  
طنزپرداز

مزاحم دخترهای مردم می شدند، دور هم گرد آمدند و گفتند که بریم این مرده را مُرده کنیم که بخندیم. آن‌ها اقدام به این کار کردند؛ ولی باتوجه به اینکه عکس ولیعهد را ندیده بودند و حتی از آنجایی که امکان صدا کردن وی هم مقدور نبود، زیرا تا می آمدند اسمش را به زبان بیاورند، نارنجک منفجر می شد، آن را به اشتباه پرت کردند و چند نفر دیگر را به اشتباه ترکاندند. سپس جوان‌ها به کافه‌ای رفتند تا ضمن هرت کشیدن یک اسپرسو تلخ و گفتن «خاک تو سرت دست و پاچلفتی. این دستت به آن یکی می گه زکی» با تشکیل یک کارگروه به بررسی زیربنایی شکستشان پردازند. در همین زمان ماشین ولیعهد که به علت نبودن امکانات کافی و البته اختراع نشدن نرم افزار مسیریاب از روش سنتی که همان پرسیدن از رهگذران بود، مسیر خود را پیدا و حرکت می کرد. در اینجا بود که به سبب کسب اطلاعات غلط، راننده اشتباه پیچید و ماشین درست جلوی جوان‌ها رسید و آن‌ها این بار ولیعهد را ترور کردند. همین امر باعث شد که اتریش-مجارستان به صربستان با گفتن «حالا حالت می کنم» اولتیماتوم داد و پس از مشاهده دایورت آن‌ها، با گفتن «حمله...» به آن کشور یورش برد. سپس روسیه با گفتن «عه! چی شد؟!» به هواخواهی صربستان که متحدش بود، وارد جنگ شد. بعد از آن آلمان، فرانسه و برخی دیگر از کشورها از جمله عثمانی وارد جنگ شدند. خلاصه یک چیز تو چیزی (انتخاب نوع چیز بر عهده خواننده) شده بود و انگلستان که وضعیت را این طوری دید با گفتن «آخ جون جنگ» خود را وارد معرکه کرد و بدین شکل جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ آغاز شد.

قضیه اینجورکی تر شد که طی چند سال چندین کشور اروپایی هی تو سر و کول هم می زدند تا در نهایت باز هم مثل همیشه طرفی که آلمان بود شکست، آن هم از نوع مفتضحانه خورد و این امر باعث فروپاشی امپراتوری عثمانی شد. انگلستان که برای این امر کلی زحمت کشیده و تمام منطقه و ایالت‌های تحت پوشش عثمانی را تحریک کرده بود، بسیار خوشحال شد و با گذاشتن یک خطکش شروع به مرزبندی سرزمین‌های جدید کرد. البته از آنجایی که سلطان عثمانی نمی خواست بپذیرد که دیگر قدرتی ندارد و آن امپراتوری را لولو خورد، مقداری در برابر واقعیت مقاومت می کرد. همین امر و همچنین دعوا بین انگلستان و فرانسه بر سر سرزمین‌های سابقا عثمانی و مقداری هم جنگ‌های داخلی بر سر قدرت در ترکیه جدید باعث شد تا همچنان سلطان عبدالمجید دوم که در منزل عبدالمجید دوم صدایش می کردند بر سر قدرت (البته در محدوده اتاق خواب تا سرویس بهداشتی کاخش) بود و در نهایت در ۳ مارس ۱۹۲۴ طی تصمیم مجلس از کشور اخراج گردید. این گونه شد که امپراتوری عثمانی بالکل از صفحه روزگار حذف و با حریم سلطان وارد صفحه‌های تلویزیون شد.

سال‌ها پیش در چنین روزی، یعنی در ۳ مارس ۱۹۲۴ میلادی (چه با کلاسیم! دیگر رفتیم سراغ تاریخ میلادی) امپراتوری عثمانی منقرض شد.

قضیه این جوری آغاز شد. عثمان یکم با زدن میخ خود در شهر سوگوت با گفتن «نمی خوام به اسم خاصی اشاره کنم؛ ولی حالا که اصرار می کنید اسم خودم رو می ذارم روی حکومت» امپراتوری عثمانی را بنیان گذاشت. در سده چهاردهم میلادی و با فتح شبه جزیره (الکی ادای جزیره را در می آورد؛ وگرنه از یک طرف به خشکی وصل است) بالکان خیلی سوسکی خود را وارد قاره اروپا کرد و با گفتن «خب ما چشم رنگی‌ها چقدر خوبیم» به یک کشور فراقاره‌ای تبدیل شد و دیگر هیچ کس توانایی بردن و حتی خوردن یک استانش را هم نداشت. عثمانی که دیگر پا را روی گاز گذاشته بود امپراتوری روم شرقی یا همان بیزانس را ضمیمه خاک خود کرد و محمد فاتح با فتح قسطنطنیه و گفتن «آخه این هم شد اسم؟! سه بار پشت سر هم بگیم فکمون قولنج می کنه» از همین روی اسم آن را اسلامبول که بعدها به استانبول تبدیل شد گذاشت و جهانی را از نوشتن قسطنطنیه در دیکته و بُکشوات کردن حین گفتن آن نجات داد. حال قضیه را روی دور تند، در واقع خیلی خیلی تند قرار می دهیم تا به سر قضیه اصلی برسیم... جلوتر... نه زیاد رفتیم، فعلا کاری با دیدار رضا شاه با آتاتورک و بخشیدن سرزمین آزارات نداریم، یک مقدار عقب... همین جا خوب است.

قضیه به اینجا رسید که عثمانی وضعیت خوبی در دهه اول قرن بیستم نداشت. از یک سو برخی شورش‌های داخلی و از سوی دیگر چند جنگ خارجی را پشت سر گذاشته بود. عثمانی که در آن زمان با آلمان خیلی ندار شده بودند و با خواندن «ما دو تا داداشیم، خیلی به هم می نازیم!» آخرفهفته‌ها با یکدیگر جوج با نوشابه می زدند. انگلیسی‌ها که همواره به مانند خواهرشوهر چشم دیدن خوشی بقیه را نداشتند، همین امر موجب بروز حسادتشان که از آن بزم حتی یک کتف گاز زده هم بهشان نمی رسید، شد و با گفتن «اگه یه بار دیگه دودتون بیاد اینجا میام تف می کنم تو غذاتون» تمام تلاش خود را برای نابودی عثمانی می کرد و به دنبال بهانه‌ای برای جنگ می گشت. از آنجایی که علاوه بر جور شدن پول عقد و عروسی (البته در قدیم، الان که انسان دچار زایش می شود!) بهانه جنگ هم جور می شود، این اتفاق با ترور فرانتس فردیناند کارل لودویگ یوزف ماریا فون ولیعهد اتریش-مجارستان که در خانه همسرش تا می آمد برای صبحانه صدایش کند، زمان شام می رسید، به دست آمد.

قضیه این جورکی بود که قرار شد وی به همراه همسرش برای اجرای امور محوله به سارایوو برود. از همین جهت یک مشت جوان صربستانی علاف در حالی که سر کوجه با گفتن «جوجو»